

ولی سردان حق، برای عیش و نوش سوخت، خود را حقیر و پست نمی ساختند و همیشه از حق و حقیقت دفاع می کردند. و چون روش آنان بنظر صاحبان زور و زر خوش نمی آمد، ناچار برای از بین بردن آنان به حربۀ تکفیر متوسل می شدند. سلاح تکفیر از دیرگاه عمل خود را انجام داده و در هر زمانی به شکلی خاص جلوه کرده است. اما حقیقت مطلب این بوده که صاحبان قدرت بدینوسیله می خواسته اند جلوی اندیشه های نو را بگیرند و مخالفان خود را نابود سازند تا آنکه زشتکاریها و تبه کاریهایشان پوشیده و پنهان بماند زیرا اگر ایشان که دانشمندان را تکفیر می کردند در دین داشتند، بیت المال مسلمین را که می باید صرف آسایش مردمان بیچاره و یتیمان و بیوه زنان شود، در پای مطرب و می تپاه نمی کردند، از این گذشته ما می بینیم آنان که تملق و نادرستی را پیشه می کردند و امرا و حکام را به حد خدایی می ستودند، به هر مذهب و دینی که بوده اند، مورد لطف بزرگان خود بودند و در عیش و نوش با آنان شریک می شدند. در زمان خلفای عباسی، مدتی تکفیر به عنوان مانوی، سزای و زندیق صورت می گرفت پس از چندی معتزلی، قرسطی، رافضی جای آنرا می گرفت و تدریجاً اهل فلسفه و منطق هم جزو زندیقان، و ملحدان به شمار آمدند. ناصر خسرو می گوید:

نام نهی اهل علم و حکمت را رافضی و قرسطی و معتزلی

ناگفته نماند که در صدر اسلام هم کلمات تکفیر آسبز وجود داشته است. کفار قریش پیغمبر اسلام را متهم کردند که علیه دین قیام کرده و به خدایان ناسزا می گوید، و از این جهت او را به دین صابیان منسوب داشتند. عمر پیش از آن که اسلام بیاورد، روزی دنبال پیغمبر می گشت و می گفت کجاست این مرد صابی که قریش را پراکنده و بر دین آنان خرده گرفته و خدایانشان را دشنام داده است، اگر او را بیا بزم زنده اش نمی گذارم، و یاران وفادار و با ایمان او را که بیشتر سردان محروم و مستمیدیده و درستکار بودند، درویش و گدا و بی کسی می خواندند، شک نیست که پیغمبر اسلام از میان همین گونه مردم که به ظاهر درویش می نمودند، ولی در باطن جهانی از بزرگواری و انسانیت بودند، برخاسته بود. او کاملاً درک کرده بود که چگونه صاحبان قدرت به زبردستان خود متم می کنند و از دسترنج آنان وسائل عیش و نوش خود را آماده می سازند. او از همین جهت، از سردان سال اندوز و جاه طلب نفرت داشت. در حدیثی فرموده است «بدترین از میان است من آنانند که در ناز و نعمت پرورده شده اند، خورشهای رنگارنگ می خورند و جامه های گوناگون می پوشند، بر سر کبهای متعدد سوار می شوند و با سردم به درستی سخن می گویند.»^۱

در پایان این بحث جمله ای چند از سخنان پر مغز و طنز آسبز عبیدزاکانی را در وصف خداوندان قدرت نقل می کنیم.

ابراهیم نام دیوانه در بغداد بود، روزی وزیر خلیفه او را به دعوت برده بود. ابراهیم خود را در آن خانه انداخت. قرص جوی به دست ابراهیم افتاد بخورد. زمانی بگذشت، گفتند یک یاقوتی سه مثقالی گم شده است، مردم را برهته کردند، نیافتند. ابراهیم و جمعی دیگر را در خانه کردند، گفتند شما به حلق فرو برده باشید. سه روز در این خانه می باید بود تا از شما

جدا شود. روز سوم خلیفه از زیر آن خانه می‌گذشت، ابراهیم بانگ زد که ای خلیفه من در این خانه قرص جوی خوردم سه روز است محبوسم کرده‌اند که یاقوتی سه‌شقالی بردی، تو که آن همه نعمتهای الوان خوددی و بهزیان بردی با تو چه هاکنند.»^۱

«اعرابی را پیش خلیفه بردند او را دید بر تخت نشسته و دیگران در زیر ایستاده. گفت السلام علیک یاالله؟ گفت: من الله نیستم. گفت: یا جبرئیل! گفت: من جبرئیل نیستم. گفت: الله نیستی، جبرئیل نیستی، پس چرا بر آن بالا رفته تنها نشسته‌یی تو نیز در زیر آی و در میان مردم بنشین.»

«گرد در پادشاهان نگرديد و اعطای ایشان بهلقای دربانان بخشید.»

«طمع از خیر کسان ببرد تا بهریش مردم توانید خندید.»

تملق و چاپلوسی
سلطان محمود را در حالت گرسنگی بادنجان بورانی پیش آوردند، خوشش آمد، گفت: بادنجان طعاسی ست خوش. ندیمی در مدح بادنجان فصلی پرداخت. چون سیر شد، گفت: بادنجان سخت مضر چیزی ست. ندیم باز در مضرات بادنجان مبالغتی تمام کرد. سلطان گفت: ای مردک! نه این زمان مدحش می‌گفتی؟ گفت: «من ندیم توام نه ندیم بادنجان، مرا چیزی می‌باید گفت که تو را خوش آید نه بادنجان را!» ندیمان گاه سخنان نیش دار و پرمغز هم می‌گفتند: «از بهر روز عید، سلطان محمود خلعت هر کسی تعیین می‌کرد. چون به طلحک رسید، فرمود که پالانی بیاورید و بدو دهید. چنان کردند، چون مردم خلعت پوشیدند، طلحک آن پالان در دوش گرفت و به مجلس سلطان آمد. گفت: ای بزرگان! عنایت سلطان در حق من بنده از اینجا معلوم کنید که شما همه را خلعت از خزانه فرمود دادن و جامه خاص از تن خود برکنند و در من پوشانید.»^۲

با تمام قدرت و استبدادی که خلفا و سلاطین داشتند، مردان مبارز و مجاهدی بودند که کوچکترین انتظاری از دستگاه پر جبروت سلاطین نداشتند و در هر فرصتی که دست می‌داد روش ظالمانه آنها را به باد انتقاد می‌گرفتند.

شیخ عطار در تذکرة الاولیا در شرح حالات شیخ ابوالحسن خرقانی می‌نویسد: «نقلست که وقتی سلطان محمود... به زیارت شیخ (مقصود شیخ ابوالحسن خرقانی است) آمد، رسول فرستاد که شیخ را بگویند، که سلطانی، برای تو از غزنین بدینجا آمده، تو نیز برای او از خاتقاه به خیمه او در آی، و رسول را گفت، اگر نیامد این آیت بخوان، قوله تعالی واطيعوا الله واطيعوا الرسول واولی الامر منکم. رسول پیغام بگذارد شیخ گفت: سرا معذور دارید، این آیت برو خواندند، شیخ گفت محمود را بگویند که چنان «اطيعوا الله مستترقم که در اطيعوا الرسول خجالتها دارم تا به اولی الامر چه رسد. رسول پیامد و به محمود بازگفت. محمود را رقت آمد و گفت برخیزید که او نه از آن مردانست که ساگمان برده بودیم.»^۳

۱. عبید زاکانی، کلیات عبید زاکانی، به تصحیح عباس اقبال، نوار، تهران ۱۳۴۳، ص ۳۰۱

۲. همان کتاب، ص ۳۰۱

۳. تذکرة الاولیا، با مقدمه قزوینی، باب ۷۹، ص ۱۷۵

به طوری که بیهقی در تاریخ خود آورده است، ابن سماک و عبدالعزیز دو سردپارسا بودند که هرگز نزد سلاطین نمی رفتند. هارون برای وقوف بر احوال و افکار آنان تصمیم سی گیرد به همراهی فضل ربیع از

گفتگوی دو زاهد
بهارون الرشید

آنها دیدن کند.

نخست به منزل عبدالعزیز آمدند، چون وی از نماز فارغ شد، به آنان سلام داد و از حال و غرض آنان پرسید. فضل گفت: «امیرالمؤمنین است و برای تبرک به دیدار تو آمده است.» زاهد گفت: «سرا بایست خواند. تا بیامدی که در طاعت و فرمان اویم.» سپس هارون می گوید که ما را اندرزی ده. زاهد او را به عدالت و دادگستری ترغیب می کند. هارون در پایان سخن یک کیسه زر به وی می دهد، زاهد می گوید: چهار دختر دارم و اگر غم ایشان نیستی نپذیرفتمی... هارون برخاست و عبدالعزیز تا در سرای بیامد. هنگام بازگشت هارون به فضل گفت: این زاهد سردی قوی است ولی درم و دینار در وی کارگر است. سپس به منزل ابن سماک رفتند. پس از چندی، ابن سماک نزد آنان آمد و از علت آمدن ایشان پرسید. فضل گفت: اسیر به زیارت تو آمده است. زاهد گفت: «بدون اجازه من چرا آمدید، از من دستوری بایست به آمدن و اگر دادمی آنگاه بیامدی که روا نیست سردمان را از حالت خویش درهم کردن.» فضل در جوابی گوید که هارون خلیفه پیغمبر است و طاعت وی بر مردم فرض است. ابن سماک می گوید: «آیا این خلیفه به راه شیخین می رود و از راه و رسم ابوبکر و عمر پیروی می کند تا فرمان او برابر فرمان پیغمبر باشد؟» فضل گفت: آری! زاهد جواب داد که من اثر عدل او را در سکه ندیدم، در دیگر نقاط خود روشن است. هارون چون این بشنید گفت: مرا پندی ده که برای شنیدن پند تو آمده ام. زاهد پس از مقدمه ای گفت: «داد ده و به مردم نیکویی کن.» چون کیسه زر را پیش او نهادند گفت: من امیرالمؤمنین را به خویشتن داری اندرزی می دهم و شما می خواهید سربه آتش دوزخ اندازید هیهات هیهات بردارید این آتش را از پیشم که هم اکنون ما و سرای و محلت سوخته شویم. و برخاست و به بام بیرون شد. کنیزک بدوید و گفت «بازگردید ای آزاد. مردان که این پیر بیچاره را اسشب بسیار به درد بداشتید.» هارون در حال، بازگشت، به فضل گفت: «مرد این است.»

نامه شیخ احمد صاحب مقامات ژنده پیل به سلطان سنجر:

پس از آنکه مقطع ایالت جام به زور، چو بهای خانقاه شیخ احمد را برای بارگاه خود بود، شیخ او را به کشتن داد. سنجر پس از وقوف بر این معنی، در مقام مجازات اهالی جام برمی آید که جملگی به شیخ متوسل می شوند. شیخ برای دفاع مردم و اعلام جرم مقطع جام، نامه زیر را به سلطان سنجر می نویسد: «اگر بنده ای از بندگان خاص پادشاه عصر، به شهری از شهرهای سمالک پادشاه رود و متصرفی از متصرفان آن شهر با آن بنده خاص پادشاه بلاسوجب استخفاف کند و به اهانت در وی نگرد و نظر کند، چون پادشاه از آن حال خبر یابد، تدارک آن به تعریک (یعنی گوشمالی دادن) هر چه تمام تر بر خود واجب و لازم بیند... بی ادبی از راه بی ادبی خیانتی کند، و پس خواهد که سخن بنده ای از بندگان خاص حق تعالی در تهی

افکند (یعنی به حساب نیاوردن) و دروغ کند حق عزشانه کی روا دارد که تدارک آن نکند؟ حق... از غیب سواری چند فرستاد تا تعریک آن بی ادب فاسق چنانچ لازم بود کردند اهل جام را درین چه جرم تواند بود؟... زنهار که هیچ کس را بیرون آن فاسق بی ادب جریمی نداند و هذه النصیحه.^۱

چون نامه شیخ الاسلام به سلطان سنجر رسید و از حقیقت امر آگاه شد، از تصمیم خود عدول کرد و به مردم جام نوازشها نمود. در طول تاریخ بین شهریاران نیز گه گاه مردانی مصلح و بشر دوست ظهور کرده اند، چنانکه در دوره بنی امیه، یعنی در عصری که فساد و نفع پرستی جهان اسلامی را فرا گرفته بود، عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید این مرد خیرخواه بدون توجه به محیط فاسد و آلوده اطراف خود، و بدون اینکه برای اجرای نقشه های خود عده یی همفکر، و سپاهی صمیمی، و جاسوسانی راستگو تدارک کند دست به کار اصلاحات زد، وی از آغاز خلافت، آنچه بنی امیه از مردم به ستم گرفته بودند، تسلیم ایشان کرد. خواص او گفتند: یا امیر از رنجش قوم خود نمی ترسی؟ گفت: «من از روز قیامت خوف دارم.» در دیوان مظالم بر زمین می نشست، چون خلیفه شد، تجملات خود و عیال خویش را ضمیمه بیت المال نمود و به عیال و بستگان خود گفت: «اگر با فقر و درویشی با من معاش می کنید فبها، والا رخصت می دهم شما را که بهر جا که خواهید بروید. ایشان در گریه شدند و گفتند که ما مفارقت تو اختیار نمی کنیم.»^۲ او روزی دو درهم بابت مخارج اهل بیت از بیت المال می گرفت و بیش از یک پیراهن و یک اسب نداشت.

عمر بن عبدالعزیز بعد از ابوبکر و عمر و علی تنها خلیفه ای است که از روی صفا و صمیمیت به عدالت گرائید ولی چون او مانند خلفای راشدین به حزب و دسته ای متشکل و با ایمان متکی نبود، نتوانست مدتی دراز برنامه های اصلاحی خود را عملی کند و پس از چندی بدست مخالفان خود مسموم شد. در حالیکه اگر به جمعیت و حزبی متکی بود و مردم صمیمانه از سیاست، اقتصادی و اجتماعی این خلیفه حمایت می کردند، دشمنان او جرأت نمی کردند به مبارزه با او برخیزند.

«حسن بصری از پیامبر (ص) نقل کرد که گفت: «برترین شهیدان است من کسی است که به مخالفت پیشوای جابر برخیزد و او را امر به معروف و نهی از منکر کند و به دست وی کشته شود که شهید است. و جایگاه او در بهشت میان حمزه و جعفر است.»^۳

با این حال مردم از «اولوالامر» ها که اکثراً بیدادگر بودند، اطاعت می کردند و حاضر نبودند که در این جهاد مقدس شرکت جویند، تا همیشه سردانی چون عمر بن عبدالعزیز بر سرند خلافت و اسارت جلوس کنند.

فضل بن سهل در دوران قدرت خود سعی می کرد که خلافت را از عباسیان به خاندان علویان منتقل کند و برای اجرای این نقشه، مأسون را بر آن داشت که حضرت رضا را به ولیعهدی برگزیند وی چنین کرد و جمعی کثیر با امام رضا

۱. مقامات ژنده پیل، از محمد غزوی، به کوشش دکتر حشمت اله مؤید سنندجی، ص ۶۰

۲. «روضه الصفا»، پیشین، ج ۳، ص ۳۲۲. ۳. د.ک این اخوه، آئین شهادت، ترجمه جعفر شاد، از

انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۷، ص ۲۴

بیعت کردند. مخالفان حضرت نیز ساکت نشستند. مأمون را از خلافت خلع و با مهدی عم او بیعت کردند. پس از آنکه حضرت رضا حقیقت اوضاع را بر مأمون آشکار کرد و بوی گفت: «... مردم با امیرالمؤمنین به سبب من و فضل بن سهل متغیرند رأی آن است که امیرالمؤمنین ما هر دو را از خود دور کند. جهان بیارند و فتنه‌ها ساکن شود»^۱ مأمون در نهران تصمیم بقتل این دو گرفت. یک روز که فضل بن سهل به حمام رفته بود «در وقت بیرون آمدن از گرمابه، اسود سعودی و قسطنطین روسی و فرح دیلمی و موفق صفدی انتها از فرصت نموده فضل را کشتند... مأمون اظهار اضطراب کرده گفت که ده هزار دینار به آن کس می‌دهم که قاتلان فضل را به دست آورد، ابوالعباس دینوری ایشان را پیدا کرده پیش مأمون برد.»^۲ مأمون از ایشان پرسید که به چه سبب این امر شنيع از شما صادر شد؟ ایشان می‌گفتند که تو ما را فرمودی که او را بکشیم، اکنون از ما قصاص می‌خواهی؟ گفت شما را به اقرار شما که او را کشته‌اید، بکشم. و بدین دعوی که من شما را فرموده‌ام از شما بی‌بینه و دلیل می‌خواهم؛ پس به فرسود تا همه را بکشند.^۳

«مأمون می‌گفت: این بتر که سرا دروغ می‌بندند؟ و فضل سرا دست راست بود، و کسی دست راست نبرد.»^۴

اما معلوم بود که این تظاهرات جنبه دیگر دارد و شاید هم از ترس طرفداران فضل، ایرانیان و برادرش حسن بود و صاحب مجمل‌التواریخ هم گفته است «این همه در جهت برادرش می‌کرد، حسن که او امیر عراقین بود به واسطه.»^۵

«بعد از سرانجام تعزیت فضل، مأمون طبل رحیل فرو کوفته از سرخس به طوس رفت و در آن سرزمین امام رضا از دارفنا به بقارفت و مأمون در سنه اربع و مائین ۳۰ هجری به بغداد درآمد.»^۶

نمونه دیگر: پس از مرگ الباسلان، برادر او و عم‌الملک یعنی قاورد دعوی استقلال کرد و کربان و فارس و اصفهان را بگرفت، در جنگی که بین دو حریف در گرفت، سرانجام ملک‌شاه فاتح شد، در پایان جنگ لشکریان به وسیله خواجه نظام‌الملک از ملک‌شاه حقوق و مزایای بیشتری طلب کردند. و خواجه به حکم سیاست قبول کرد که در این باب با سلطان سخن گوید.

«شب رمزی ازین معنی با سلطان بگفت و صلاح و فساد کار را روشن کرد.»^۷ در واقع خواجه محترمانه به ملک‌شاه گفته بود درست است که قاورد عموی شاه است، ولی به هر حال اگر سلطنت خواهد، باید از قوم و خویشی چشم‌پوشد که «سیاست پدر و مادر ندارد. و به صلاح‌دید خواجه همان شب «قاورد را زهر چشانیدند و هر دو چشم‌پوشش را میل کشیدند.»^۸ یا قاورد را شربت دادند... فردا صبح که لشکر به تقاضای جواب باز آمدند، خواجه گفت:

۱. تجارب السلف، پیشین، ص ۱۵۸
۲. روضة الصفا، پیشین، ج ۳، ص ۴۶۰ (به تصرف)
۳. تجارب السلف، ص ۱۵۹
- ۴ و ۵. مجمل‌التواریخ و القصص، ص ۳۵۲
۶. روضة الصفا، همان، ج ۳، ص ۶۱-۴۶۰ به نقل از آسیای هفت‌سنگ، باستانی وادیزی، ص ۲۸۴
۷. سلجوقنامه ظهیری، ص ۳۰

دوش از این معنی چیزی با سلطان نیارستم گفت، که متفکر بود و تنگدل و مجال سخن نماند. به سبب آن که قاورد دوش از سر ضجرت، زهر از نگین انگشتری درمکیده بود سلطان بسیار از پادزهر هندی و تریاق به وی داد. اما چون در اعضاء و اسعاء پراکنده بود. و اجل رسیده نافع نبود، جان بداد. ^۱ بعد ازین پاسخ عجیب! «لشکر یان جملگی دم درکشیدند و کس دیگر حدیث نان پاره نکرد (راحة الصدور)» از دیر باز بعضی از صاحب نظران شرق و غرب معتقد بودند که تفویض اختیارات نامحدود به شخص واحد و عدم بازرسی و بازرسی و استیضاح از او، برای جامعه و شخص دیکتاتور، زیان بخش است زیرا کمتر شخص مقتدری با اختیارات نامحدود دیده شده است که از اختیارات و قدرت فراوان خود سوء استفاده نکند و مصالح اکثریت را بر منافع فرد یا افراد معینی که مورد علاقه او هستند ترجیح شمارد. با این حال سورخ نامدار انگلیس گیبون، ضمن توصیف دوران اسپراتوری ژولیان، ۳۶۰ میلادی به بعد) در روم از خصال و سلکات فاضله او سخن می گوید و می نویسد: پس از آنکه ژولیان به اصرار لژیونهای کل، مقام اسپراتوری را پذیرفت، هرگز از راه عدل و داد منحرف نشد و وظایف و تکالیف شهریار مردم دوست را با دقت تمام انجام داد «یکبار غفلتاً» یا عمداً بنده ای را در حضور کنسول آزاد کرد، به مجردی که به او تذکر دادند که پا را از حدود صلاحیت خود، فراتر نهاده به حیطة اختیارات صاحب منصب دیگری تخطی کرده است ژولیان فوراً با پرداخت جریمه ای معادل چهار کیلوونیم، طلا، خطای خود را سرود و در برابر تمامی مردم، اعلام داشت که او هم مثل سایرین تابع قوانین و رسوم جمهوری است...^۲ سپس گیبون می نویسد: «۱۲۰ سال بعد از مرگ الکساندر سوروس رومیان به چشم خویش اسپراتوری را می دیدند... که نهایت درجه می کوشید تا تنگدستی و درماندگی رعایا را درمان کند.» این شهریار فیلسوف، منس می گفت «... که اعمال اصول حکومت خود کامه را فاسد و تباهی آور می دانستم و از آن شیوه متنفر بودم و غایت مقصود حکومت را سعادت خلق می شمردم.»^۳

اگر ژولیان یا عمر بن عبدالعزیز و چند شهریار دیگر، تحت شرایط بعینی از ظلم و ستم خودداری کرده اند. سواردی استثنائی است. و معمولاً قدرتمندان همیشه از قدرت خود سوء استفاده کرده اند، عاسلی که در کشور ما به حکومت های استبدادی و ارتجاعی پروبال داده، غیر از آنچه گفتیم، ابتدائی بودن طرز تولید پراکنده بودن مردم. و فقدان اتحاد و هم آهنگی بین طبقات مشترک المنافع جامعه و هم کاری و همفکری هیأت حاکمه با ستمگران، و چاپلوسی و تملق گویی آنان از زهر پادشاه ظالم و ستمگری است که بالفعل زمام امور را بقوه قهریه به دست گرفته است.

شک نیست که اگر مردم در برابر زورگویان متحد می شدند و صف واحدی تشکیل می دادند و راه و رسم ناپسند تسلیم و رضا و تملق و سداهنه را پیش نمی گرفتند و آیین مقدس فضیلت و تقوی را بدست فراسوشی نمی سپردند، این همه ظلم و جور و حیف و بیداد در طول تاریخ به مردم ایران وارد نمی شد.

۱. آسیای هفت سنگ، دکتر باستانی پادیزی، ص ۳۰۴

۲. تاریخ گیبون، ترجمه ابوالقاسم طاهری، ص ۲۴۲ به بعد

۳. همان کتاب، ص ۲۴۲ به بعد

از دیرباز صاحب‌نظران شرق، می‌دانستند که حکومت فردی و استبدادی، و عدم توجه به آراء و نظریات عقلا و اهل اطلاع، برای پادشاهان و توده سردم خسارات جبران‌ناپذیری به بار خواهد آورد. ۸ قرن پیش، نصراله منشی با استادی تمام اعلام خطر می‌کند و به مردم روزگار خود می‌گوید: «... هر که بر پشت کوه خاک دست خویش مطلق دید، دل او چون سرچوگان بر همگنان کوه شود و بر اطلاق فرق سردمی و سروت را زیر قدم بسپرد و روی وفا و آزم را خراشیده گرداند...» قرن‌ها بعد، همین معنی را آلن با عبارتی ساده‌تر بیان نمود و گفت قدردت نامحدود منشأ فساد است.

در کتاب سرزبان‌نامه اثر سرزبان‌بن‌رستم از آثار اواخر قرن چهارم هجری که بعدها به همت سعدالدین وروینی به زبان دری برگردانیده شده است نیز جسته جسته از زبان حیوانات از لزوم عدالت اجتماعی سخن به میان آمده است. از جمله ضمن داستان روباه باخروس می‌خوانیم «... هیچکس نباید که بر کس بیداد کند یا اندیشه جور و ستم در دل بگذراند. تا از اقویا بر ضعیفان دست تجاوز دراز نبود و جز به تطول و احسان بایکدیگر زندگی نکنند. چنانکه کبوتر هم - آشیان عقاب باشد و میش هم خوابه ذئاب، شیر در بیشه به تعرض شغال مشغول نشود و یوز دندان طمع از آهو بر کند. و سگ در پوستین روباه نیفتد و باز کلاه خروس نریاید...»^۱

احمداسین ضمن توصیف اوضاع اجتماعی عهد عباسیان می‌نویسد: «ثروت در آن زمان در یک لحظه پدید می‌آمد. و در همان لحظه بباد می‌رفت. زیرا موهبت و بخشش خلفا و اسراء و سرداران در آن عصر، حد و حساب و اندازه نداشت.

تأمین اجتماعی در عهد عباسیان

همچنین سصادره و غارت اسواک کسانی که مورد خشم و غضب قرار گرفته بودند، امری عادی بود. گاه سلاطین و اسرا با یک کلمه تملق آمیز هزارها درهم و دینار می‌بخشیدند و چون بر کسی خشم می‌گرفتند، خون او را می‌ریختند و دارائی او را به بیغما می‌دادند عتابی وضع آن عصر را چنین تصویر می‌کنند: من آنها را (یعنی ارباب قدرت را) چنین می‌بینم که ده هزار درهم بدون جهت می‌بخشند و بدون جهت هم شخصی را از بالای کاخ سرنگون می‌کنند... مفضل ضبی از طرف مهدی احضار شده بود، او بیم آنرا داشت که مفسدین برای ریختن خون او سعایت کرده باشند، فوراً غسل کرد و کفن خود را آماده نمود و نزد خلیفه رفت... خلیفه از او پرسید بهترین اشعار عرب از جهت تفاخر کدام است؟ سپس چیزهای دیگری هم از او پرسید و مورد عنایت او قرار گرفت...» طبری می‌نویسد: «در آن دوره (آغاز قرن سوم هجری) عده‌ای از سربازان و درباریان مرتکب فسق و فجور می‌شدند، مردم را آزار می‌دادند زنهارا از شارع می‌ربودند پسران خو بروی را با عنف به فساد می‌کشاندند. راه و معبر را بر مردم می‌بستند، و بیغما و غارت می‌پرداختند و کسی قادر به جلوگیری نبود.. زیرا آنها سپاه خلیفه بودند... و کسی را یارای مخالفت با آنان نبود.»^۲

حکومت مأمون: مسعودی می‌نویسد: یک نفر نزد مأسون رفت و از او اجازه سخن خواست، مأسون گفت: «هر چه سیدانی سایه رضای خداست بگو.» گفت: بمن «بگو اینجا که نشسته‌ای به

اجماع و رضای مسلمانان نشسته‌ای یا به‌زود نشسته‌ای؟» گفت: «نه به اجماع مسلمانان نشسته‌ام نه به‌زور، پیش از من سلطانی بود که کار مسلمانان را به‌عهده داشت و مسلمانان خواه و ناخواه به‌او تسلیم شده بودند و او ولیعهدی را از پس خویش به‌من و یکی دیگر داد و از حاجیانی که در بیت‌الله الحرام بودند برای من و یکی دیگر بیعت گرفت که آنها نیز خواه یا ناخواه بیعت کردند. کسی که همراه من برای او بیعت گرفته بودند به‌راهی که می‌رفت رفت. و چون نوبت به‌من رسید... برای حفظ مسلمانان و جهاد با دشمنان اسلام و حفظ و دستگیری اهل اسلام اینکار را به‌عهده‌گرفتم تا مسلمانان درباره‌ی یکی که مورد رضایت همه باشد اتفاق کنند...»^۱

همچنین در حبیب‌السیر آمده است: «در آن ایام که عبدالله مطیع به‌فرمان ابن‌زبیر به‌کوفه رسید، مردم را در مسجد جامع گرد آورد و خطبه خواند و در اثنای سخن بر زبان راند که من در میان شما به‌سیرت عمر بن خطاب و عثمان بن عفان سلوک خواهم کرد. در آن انجمن صایب بن مالک اسفری به‌اشارت مختار که یکی از حضار بود، گفت: ایها الامیر در سیر عمر و عثمان سخنی نیست مگر خیر. لکن مطلوب آن است که در میان ما به‌سنن سنیه اسیر المؤمنین علی (ع) زندگی کنی، و عامه‌ی خلیقی زبان به‌تحسین صایب گشودند و گفتند، بر سخن او مزید نیست، عبدالله بن مطیع گفت: خاطر جمع دارید که بر وفق رضای شما معاش خواهم کرد، و از سب فرود آمدم...»^۲

متأسفانه این سخنان ضمانت اجرا نداشت و اکثریت مردم اعمال فرمانروایان را مورد مطالعه و انتقاد قرار نمی‌دادند.

با اینکه در دوران قبل از اسلام، و پس از حمله‌ی اعراب همواره متفکرین و صاحب‌نظران ایرانی، سلاطین و اسرای زمان را به‌بحث و مشاوره و رای‌زنی دعوت کرده‌اند، کمتر اسیر و پادشاهی دیده شده که برای حل و فصل مشکلات مملکتی، از افکار و تجارب فرزندان و کارشناسان استمداد جوید و نظر اکثریت را بر رأی نارسای خود مرجح شمارد. در کتاب التوسل بغدادی به‌لزوم مشورت با ارباب اطلاع در مهمات مملکتی اشاره شده است:

«... ۱۳ - و فرمودیم تا در مهمات که سانح شود و سلمات که واقع گردد با بزرگان حشم و مقدسان خدم و معتمدان و ثقات و کاردیدگان و دهات، که عقل کامل ایشان گره‌گشای بند نوبت باشد... بر قضیت و شاورهم فی الامر و به استبداد رأی خویش در بند استعداد دفع آن نشود... و کارها بعد از تدبیر وافی و تفکر کافی باضیا رساند و حزم و احتیاط را دیدبان سیادت و عنوان سعادت داند... و رأی مشورت را بر جنگ و محاصمت تقدیم دهد...»

۱۴ - و فرمودیم تا در عقود و عهود مخالفان و موافقان نقض و خلف روا ندارد...»^۳

با وجود این تعالیم، قدرتمندان تن به‌مشورت و رای‌زنی نمی‌دادند.

۱. مردج‌الذهب، پیشین، ج ۲، ص ۴۲۴ (به‌اختصار) ۲. حبیب‌السیر، جزء دوم، از جلد دوم، ص ۵۰

۳. التوسل الی التوسل، به‌تصحیح بهمنیار، ص ۱۹ به‌بعد

ای کاش مردم مستبد و خودخواهی که تحمل مشورت و یاری شنیدن بحث و انتقاد دیگران را ندارند، راه و رسم حلم و بردباری را از ابوالسواد می‌آموختند: «... گویند مردی او را دشنام برشمرد و او گفت اگر چنین است، بدسردی که منم.»^۱
چند اندرز: در شهری مقام نکنید که در و حاکی عادل و پادشاهی قاهر نباشد (ابوالفضل بیهقی).

همه کس به خدمت پادشاهان بزرگ شود، و پادشاهان به صحبت اهل علم (عقد العلی).
پادشاهان به نصیحت خردمند محتاج ترند تا خردمندان به نصیحت پادشاهان (سعدی).
به اتمام این اندرزها، کمتر پادشاهی به طوع و رغبت به مشورت با ارباب اطلاع تن داده است.

قدرت و اختیارات امرا و سلاطین بعد از اسلام

پس از استقرار حکومت‌های محلی در ایران، مجدداً به اقتضای رژیم فئودالی، همان مظالم سلسله‌های باستانی و بیدادگریهای خلفای اموی و عباسی، به صورت دیگر به دست امراء و سلاطین محلی تجدید گردید. پادشاهان این دوره نیز در اعمال خود کاملاً مختار بودند و هیچ نیروی ملی و اجتماعی سد و مانعی در برابر خودسریها و مظالم آنها ایجاد نمی‌کرد.

روحانیان که باید مدافع حق و حقیقت و حامی مظلومان باشند اکثراً به اقتضای منافع طبقاتی خود در صف زورمندان وارد می‌شدند و در غارت و تحمیق مردم شرکت می‌کردند. با این حال و با تمام این خصوصیات در تمام دوره قرون وسطا و عصر فئودالیته قدرت سلطنت عامل ترقی و پیشرفت بود، مادام که سلاطین مقتدر و توانا زمام امور را در دست داشتند، امنیت و آراش نسبی برقرار بود. فئودالها، و اشرار، جرأت تعدی نداشتند و در سایه امنیت نسبی، فعالیت‌های اقتصادی کما بیش امکان‌پذیر و زمینه برای پیشرفت فرهنگ و تمدن کما بیش فراهم بود. ولی همین که بنیان قدرت سلطان سستی می‌گرفت، مظاهر آشفتگی فئودالی بیش از پیش آشکار می‌شد و فعالیت‌های کشاورزی و تجاری، در نتیجه فقدان امنیت، متوقف می‌شد. غالباً سلاطین اولیه هر سلسله در راه استقرار تمرکز و امنیت کوشا بودند. ولی سلاطین بعدی در تعیشت درباری غوطه‌ور می‌شدند. و به این ترتیب میدان برای چپاول و غارت یاغیان و فئودالها و سوءاستفاده وزرا و درباریان فراهم می‌شد سرجان سلکم در مورد سلاطین ایران مینویسد: «در ایران پادشاهان در اعمال خود آزاد بودند، هر چه می‌خواستند می‌کردند، در عزل و نصب وزرا و قضات و صاحب‌منصبان از هر قبیل، و ضبط اسوار و سلب آزادی رعایا مختار بودند. سلاطین به خاندان خود نیز هر چه بخواهند می‌کنند گاه به فرزندان خود خدمتی رجوع می‌کنند. گاه آنان را در حرم خود نگاه می‌دارند و زمانی از بیم طغیان به کشتن آنها اقدام می‌کنند. و گاه برای این که از خطر وجود آنها بکاهند، بکندن چشم‌های آنان اقدام می‌کنند. بعضی از سلاطین ایران در حرم نشسته و کمتر به امور کشوری رسیدگی می‌کردند و برخی بالعکس، با دقت امور لشکری و کشوری را مورد مطالعه و رسیدگی

قرار می دهند، و برای وقوف به اوضاع کشوری از وزراء، سستوفیان و سایر مأمورین عالیرتبه، اطلاعات لازم را کسب می کنند. وزراء اعظم یا صدراعظمها، در صورتیکه سردان لایقی باشند و بتوانند اعتماد شاه را به خود جلب کنند، می توانند مانند شاه به رتق و فتق بسیاری از امور سهمه سبادت ورزند. سلاطینی که بیشتر در حرم بسر می برند، غالباً تحت تأثیر القائنات خواجه سریان قرار می گیرند... گاه نفوذ کلام آنها بیشتر از تأثیر گفتار وزیر است.

کاردانی و حسن نیت وزراء و نزدیکان شاه در طرز عمل و رفتار او، تأثیری بسزا دارد... بطور کلی در ایران بقدری زندگی سلاطین با ظلم و شقاوت توأم بوده است که عامه مردم، مخصوصاً قبل از ظهور مشروطیت، سلطنت را از ظلم و بیدادگری جدا نمی دانستند. چنانکه به هر شخص بیدادگری می گفتند: «پادشاهی می کند». یکی از مورخین فرنگ می نویسد که اگر کسی با مردم ایران وضع سمالکی را که در آنجا جان و مال ایشان محفوظ است بیان نماید، به دقت گوش می دهند مثل اینکه کسی برای مردم از لذتهای آخرت گفتگو کند.»^۱

دربار سلاطین ایران از دوره سامانیان، به تدریج بر تجمل و تشرفات خود افزود. در دوره غزنویان تجملات درباری و سازمان اداری فزونی گرفت و در عصر سلاجقه به حد کمال خود رسید. گردلفسکی دربار سلاجقه آسیای صغیر را چنین توصیف می کند.

«در محوطه دربار معمولاً چهار یا پنجهزار نفر سرباز مسلح «خاصه عسکری» حاضر و آماده دفاع بودند و از آن میان یک عده دو دست نفری از سربازان زیبا، بلندقد و جوان برای مراقبت شخص شاه گماشته می شدند و با این حال شاه، زندگی خود را همواره در وحشت و سوءظن به سر می برد و در انتظار تحریکات فئودالها و بستگان خود بود.

هنگام حرکت سلطان یک عده ۱۲ نفری مسلح، با شمشیرهای زرین پیشاپیش او حرکت می کردند و فریاد می کردند کنار بروید، کنار بروید.

موقعی که سلطان وارد شهر می شد شراب سالار به جلو می آمد و دهنه اسب سلطان را می گرفت. و در داخل قصر چاوشها و دورباشها با چماقهای مخصوصی مراقب بودند. موقعی که شاه به تخت می نشست، «تاج کیانی» بر سر می گذاشت.

شاه معمولاً بوسیله پرده هائی، از درباریان جدا می شد. بعضی شاه را مظهر قدرت خدا می دانستند و دیدار روی سلطان را توفیقی عظیم می شمردند.

شاه به اتباع خود به نظر غلامی می نگریست و همواره قراولان، نگهبانان، اسلحه داران، جانب داران، فدائیان و مستحفظین شاه، با تبرها و سپرهای مطلا و گرزهای مخصوصی آماده بودند تا دشمنان شاه را از پا درآورند. دولت خانه، بارگاه ایوان، جبهه خانه و جامه دار-خانه، توسط عده ای مسئول اداره می شد. در جامه دارخانه، لباسهای شاه محافظت می شد و از این جا به مردم خلعت می دادند. طشت خانه محل روشویی شاه بود. علاوه بر این، اصطبل، رکیب خانه، شکارخانه و انبار، توسط شخصیتهای معینی اداره می شد. به طوری که افلاکی می نویسد، از اواخر قرن هفتم نگهداری شاهین و داشتن باز نیز معمول شد، مناصب و مقامات درباری زیاد بود.

در عهد سلاجقه روم در رأس دربار امپرودراتور قرار داشت این مرد هنگام مهمانی به مهمانان جا نشان می‌داد. خانسالار سفره را تزیین می‌کرد، شرابسالار مأسور تنظیم و تقسیم مشروبات بود...»^۱

بطوری که «تالیوت رایس» در تاریخ سلاجقه (۱۰۰۰) می‌نویسد: همانطور که فرانسویان امروز به کیفیت شراب در سر سیز اهمیت می‌دهند، در عصر سلاجقه، کیفیت آب مورد توجه شاه، درباریان و طبقات بالای اجتماع بود، به همین مناسبت، یکی از شخصیت‌های مهم و مورد اعتماد بنام دئیس آب که همدریف رئیس تشریفات بود، سکلف بود که بهترین و گواراترین آبها را برای شاه و اطرافیان او فراهم کند: به علت دسائس و سوءظن شدیدی که در محیط دربار حکومت می‌کرد، آب و غذای شاه قبلا از طرف یکی از معتمدین مورد آزمایش قرار می‌گرفت. «کسانی که در مجالس مهمانی مشغول پذیرائی بودند، ضمن انجام وظیفه مانند یک جاسوس زبردست به حرف مهمانان گوش می‌دادند و مطالبی که به سود و زیان اشخاص گفته می‌شد محرمانه به اطلاع اشخاص ذی‌نفع می‌رسانیدند. و در مقابل پول می‌گرفتند، دیگر از حاشیه‌نشینان دربار سنجین، شعرا، ندیمان و دلچکهای درباری را می‌توان نام برد. نظر به ارزش سیاسی فراوانی که ندیمان شاه داشتند در منابع مختلف از صفات و خصوصیات اخلاقی و وظایفی که بر عهده آنان بود سخن رفته است.

عنصر المعالی در باب سی و هشتم قابوسنامه از: «آداب ندیمی کردن»

آداب ندیمی

سخن می‌گوید و به طریق اندرز به فرزند خود می‌گوید که ندیم باید از جهت حواس خمسہ کاملاً سالم، و خوش لقا یعنی خوش صورت

ملوک

باشد. در فن دبیری معروف و در زبانهای تازی و پارسی استاد باشد و از اشعار معروف این دو زبان، برخی بیاد داشته باشد. از علم طب و نجوم بی‌اطلاع و بی‌بهره نباشد و از سلاهی و سطرپی و داستانسرائی و شوخی و مسخرگی و نرد و شطرنج‌بازی و تفسیر و فقه و علوم دینی بی‌خبر نباشد تا به قول عنصر المعالی: «اگر در مجلس پادشاه ازین معانی سخنی رود، جواب بدانی دادن و به طلب قاضی و فقیه نباید شدن. و نیز باید سیرالملوک بسیار خوانده باشی... باید در تو، هم جد باشد و هم هزل (یعنی هم سخن جدی گوئی و هم شوخی)... به وقت جد هزل نگویی و به وقت هزل، جد نگویی... هرگز از خداوند خویش غافل مباش و در مجلس پادشاه درندگان او سنگر... و خویشان نگاهدار تا خیانت نیفتند...»^۲

در دوره آل بویه پس از آنکه ابی‌عبدالله طبری به ستادست عضدالدوله برگزیده شد، ابن عمید از سر خیرخواهی ناسهای به او نوشت و درباره راه و رسم ندیمی باو تذکراتی داد و از جمله گفت: «سواطلب باش این وظیفه خطیر را به خوبی انجام دهی و بدانکه اگر ترا از دور چند بار بخوانند، بهتر از این است که یکبار از نزدیک برانند، سخنی که در پاسخ می‌گوئی از فساد دور باشد، دراز و خسته کننده هم نباشد...»^۳

۱. تاریخ سلاجقه آسیای صغیر، اثر گردنفسکی، ترجمه علی‌اسفر چارلاقی (قبل از انتشار)

۲. نامادانالیوت رایس، تاریخ سلاجقه (۱۰۰۰)، ترجمه علی‌اکبر بزرگزار (قبل از انتشار)

۳. قابوسنامه، پیشین، ص ۱۹۸ به بعد

۴. علی‌اسفر فقیهی، شاهنشاهی عضدالدوله، تهران، ۱۳۴۷، ص ۲۹۸ (به نقل از مجمع‌الجواهر از آثار قرن

مسعودی در سروج الذهب می‌نویسد: «هیچکس از مصاحبان و معاشران سلوک به اندازه ندیم، محتاج داشتن اخلاق خوب و ادب کامل و دانستن نکات ظریف و لطایف جالب نیست. تا آنجا که ندیم می‌بایست شرف ملوک، تواضع غلامان و عفت متعبدان، ابتدال و قیحان و وقار پیران و بذله‌گوئی جوانان داشته باشد، هر یک از این صفات را به ناپارسی بایش داشت... ندیم می‌باید به سرعت ادراک چنان باشد که از راه تجربه، اخلاق بزرگ‌سردی را که همدم اوست دریابد... و بدلالت نگاه و اشاره وی تمایلیش را ادراک کند...»^۱

جاحظ در کتاب تاج به انواع و اقسام مختلف ندیمان شاهی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «پادشاهان را به هنگام عیش و نوش، ندیمانی باید بذله‌گو و ظریف... بگاه مصلحت‌اندیشی افرادی دانا و حکیم و به وقت موعظت به پرهیزکارانی زاهد و با تقوی و به سورها، ایشان را راسگرانی باید نوازند، و به سورها، محققینی بزازند... هر یک از ندیمان را وظیفه آن است که به هنگام لزوم احضار می‌شوند و پادشاه را از بطلت به جهان تفکر و تعمق می‌کشانند...»^۲

روش ندیمان شاه

در دوره قرون وسطا، ندیمان شاه به حکم نزدیکی و گستاخی که داشتند می‌توانستند در مواقع مقتضی، با زبان طعن و طنز و شوخی، معایب شاه و اعمال بی‌رویه و ظالمانه او را یادآور شوند و از این راه از سرکشی و مظالم و بی‌عدالتیهای او اندکی بکاهند. نظام‌الملک می‌نویسد: «پادشاه را چاره نیست از ندیمان شایسته داشتن و با ایشان گشاده و گستاخ در آمدن... عامل باید که همیشه از پادشاه ترسان باشد، و ندیم باید که گستاخ باشد. و اگر عامل گستاخ باشد، رعیت را خواهد رنجانید و چون ندیم گستاخ نباشد، پادشاه از او حلاوت نیابد و طبع پادشاه گشاده نشود... ندیم باید که، گوهری فاضل و تازه‌روی و پاک‌دین و رازدار و پاکیزه‌لباس بود و سرها و قصص نوادر از هزل و جد بسیار یاد دارد و نیکو روایت کند، و همواره نیکوگوی و نیکوپیوند باشد، و نرد و شطرنج داند باخت و اگر رودی زد و سلاحی کار تواند بست، بهتر باشد. و باید که سواقی پادشاه باشد و هر چه پادشاه گوید و کند زه و احسنت بر زبان راند و معلمی نکند که این بکن و آن بکن که پادشاه را دشوار آید و بکراهت کشد... بعضی از پادشاهان طبیب و منجم را ندیم کرده‌اند تا بدانند که تدبیر هر یکی چیست و او را چه سازد و چه نسازد طبیب سزاج او را نگاه می‌دارد و منجم از سعد و نحس آگاهی می‌دهد و وقت و ساعت نگاه می‌دارد... اما اگر ندیم جهان دیده و بهر جای رسیده باشد و بزرگان را خدمت کرده، بهتر باشد...»^۳

بنظر نویسنده راحة الصدور «... ندیم بیان عقل و برهان فضل پادشاه باشد... گفته‌اند ندیمی را کسی باید، که ذوات را بشاید. بزرگی مهذب الاخلاق. آراسته به انواع علوم و از هر فن، او را معلوم تاریخ سلوک خوانده و شعرها یاد گرفته و آداب پادشاهی از بزم و رزم و بار و شکار دانسته، تا هر وقت نکته‌ها بایاد پادشاه دهد، و او را رسم و راه آموزد...» سپس راجع به خصال ندیم، می‌نویسد: «نخست رفق و علم، دوم صیانت ذات و

۲. کتاب تاج، پیشین، ص ۲۷

۱. سروج الذهب، پیشین، ج ۱، ص ۲۴۰

۳. خواج نظام‌الملک. سیاستنامه، به اهتمام هیوبرت، ص ۱۱۳

خویششن شناسی سوم طاعت پادشاهان در تحری رضا و طلب فراخ، چهارم محرمیت دولت بشناختن و جای راز انداختن، پنجم در کتمان راز خود و مردم، بغایت برسد و ششم رضای مردم جستن و چاپلوسی نمودن بر درگاه سلاطین، و اصحاب مناصب را بدست آوردن، هفتم قدرت بر زبان و حفظ لسان، و سخن به قدر حاجت گفتن، هشتم در محافل، خاصوشی شعار خود ساختن...^۱

شجاع نویسنده انیس الناس بیست صفحه از کتاب خود را به آداب ندیمی و شروط آن اختصاص داده و از جمله نوشته است که «ندیم باید مجموع حواس او به سلامت باشد و کریه‌اللقا نباشد... در تازی و فارسی و ترکی... و از مقدمات علمی بهره‌ای داشته باشد. و موسیقی بداند... اصول دان و مقام شناس بود و نرد و شطرنج نیکو داند، لیکن نه چنانکه به قماربازی شهرت یابد و سیرالملوک را مستحضر باشد و اگر شعر نتواند گفت. شعرشناس باشد و لطیفه‌گوی بود...»^۲

بطوریکه عوفی در جوامع الحکایات متذکر شده است «ندیم باید که پاکیزه سخن و نیکولباس و خوش‌محاوره و لطیف‌طبع باشد و قصص و تواریخ بسیار داند... و نیز ملاعبت نرد و شطرنج... و از علم موسیقی و شناختن پرده‌ها و معرفت آوازاها باخبر باشد. و پیش از این ندیمان به این مشایب بوده‌اند. اما امروزه... رواج فضل و مزاج هنر، رو به کساد نهاد...»^۳

دهقان علی شطرنجی درین معنی لطیفه گفته است.

چه باید بهر آداب ندیمی	دگر بر جان و دل زحمت نهادن
زبان خود به نظم و نثر جاری	ز خاطر نکته‌های بکرادن
که باز آمد همه کار ندیمی	به سیلی خوردن و دشنام دادن

چنانکه گفتیم «بعضی از پادشاهان، منجمین و اطباء را به عنوان ندیم انتخاب می‌کردند. این دو جماعت در احوال‌شاه تأثیر فراوانی داشتند، مخصوصاً منجمین، سعد و نحس ایام و بروز حوادث نیک و بد را اطلاع می‌دادند، با این که در حدیث آمده که: المنجمین الکذاب، مع ذلک پادشاه و درباریان او برای گفته‌های منجمین، ارزش بسیار قائل بودند، هنگام بیماری پادشاه، عده‌ای از بهترین پزشکان به‌سشاوره می‌پرداختند و فتوالت‌های بزرگ، برای اعلام وفاداری، شخصاً دامن خدمت برکمر می‌زدند. این بطوطه در سفرنامه خود، با تعجب از یک پزشک یهودی در دربار سلاجقه نام می‌برد که کلیه علما و روحانیان در برابر او به احترام بلند می‌شدند، و وی همواره پهلوی تخت شاه می‌نشست، در دربار غیر از نوبت چیهیا، پرده‌دارها و دربانها، عده‌ای از پسران و دختران زیبا، به کار ساقیگری مشغول بودند. فتوالت‌های بزرگ با چکمه‌های مخصوص و عده‌ای قراول مسلح داخل قصر شاهی می‌شدند و در مواقع رسمی هرکسی در محل خود قرار می‌گرفت و شاه در جایگاه خود می‌نشست. سالن شاه از شمعدانهای نقره‌ای روشن می‌شد، در مجالس مهمانی انواع اغذیه وجود داشت و از شراب و انواع شربت‌ها استفاده می‌کردند. راسشگران با کلاه و لباس مخصوص خود، به نواختن موسیقی مشغول بودند. آلات موسیقی عبارت بود از کوس، نقاره،

۱. (دحة الصدود)، پیشین، ص ۴۵۵

۲. انیس الناس، به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۳۹۵

۳. عوفی، جوامع الحکایات، به اهتمام رمضانی، ص ۲۹۳

نفیرزنا، رباب، طبل و غیره. پسران و دختران زیبا بالباسهای فاخر دایره می‌زدند و آواز می‌خواندند. غیر از موسیقی و رقص، مسخرگی و شعبده‌بازی نیز در میان درباریان خریدار داشت. در آن دوره نیز شعبده‌بازان ماهر و زبردست، به کارهای خارق‌العاده دست می‌زدند. و بعضی از هنرمندان، عملیات اکروبیاتیک انجام می‌دادند و گاه ضمن نمایش، دشمنان حکومت را به باد طعن و تحقیر می‌گرفتند.»^۱

در دربار سلاطین مستبد، تنها دلقکها آزاد بودند که به‌زبانی
دلقکها
 طنزآسین هر چه در دل دارند بگویند. چنانکه طلحک دلقک سلطان محمود، با پدله‌گوئیها و مسخره‌گیهای نمکین خود، هم شاه را شادمان می‌کرد و هم نگفتنی‌ها را بر زبان می‌راند «کل عنایت» یا عنایت کچل در دستگاه شاه‌عباس و کریم شیرهای در دربار ناصرالدین شاه، همین موقعیت را داشتند.

پنج نوبت: قبل از سلطان سنجر سه نوبت برادر پادشاهان می‌زدند ولی از عهد سلطان سنجر مقرر گردید به‌جای سه نوبت پنج نوبت دهل و نقاره بنوازند. در این سواق از دهل، دسامه، طلبک، نای و تاس استفاده می‌کردند.

برای اعلام جنگ نیز از دهل و دسامه و طبل و سنج و دف استفاده می‌شد...^۲
 شادروان دهخدا در امثال و حکم خود در پیرسون پنج نوبت زدن می‌نویسد:
 نواختن کوس و نقاره و امثال آن بر دربار پادشاهان است که در هر روز پنج هنگام می‌نواخته‌اند و از آن اقتدار و سروری اراده می‌کردند.

نوبت ملک پنج‌کن که شده‌است دشمن تو چو مهره در ششدر

(انوری)

ای ز یمن اثرِ طالعِ فرخنده‌تو پنج نوبت زده در هفت ولایت بهرام

(سلمان ساوجی)

«... فردا که او پنج نوبت ارکان شریعت بزند و چتر دولت او سایه بر...»

(سرزبان‌نامه)

بطوری که از سندرجات کتب تاریخی برمی‌آید، در تمام دوره قرون
رابطه سلاطین با
فئودالها و اطرافیان خود
 وسطا، سلاطین با تمام قدرت ظاهری، وضعی ناپایدار و متزلزل داشتند، و همواره از دسایس فرزندان و برادران و فئودالهای بزرگ بیمناک بودند، گاه برای راحتی خیال خود، برادران و فرزندان خود را به‌ساوریهایی دور می‌فرستادند و به‌وسیله جاسوسان و خبرنگاران مخفی، زندگی آنها را تحت نظر می‌گرفتند تا از تحریکات و هر نوع فعالیت آنها با خبر باشند.

پادشاه ناچار بود منافع طبقاتی کسانی را که سبب پادشاهی او شده‌اند مرعی دارد با این که سرنوشت جنگ و صلح با شاه بود، در موارد حساس و مهم شاه ناچار بود قبل از اعلام تصمیم نهائی در یک جلسه شورتی موافقت سران و فئودالهای بزرگ را جلب کند،

۱. گردنسی، تاریخ سلاجقه آسیای صغیر، پیشین

۲. محمد معین، فرهنگ معین، امیر کبیر، تهران، ۱۳۴۲، ج ۱، ماده پنج نوبت (به اختصار)

در سواردی که شاه بدون جلب موافقت فنودالهای بزرگ به جنگ سبادرت می‌کرد، با کار شکنی و مخالفت آنها روبرو می‌شد.
پس از مرگ شاه، برای جلوگیری از جنبشهای اعتراضی و قیام فنودالهای بزرگ مدتی مرگ او را مخفی می‌داشتند پس از آنکه سلطان جدید به تخت می‌نشست فنودالها



کوئوله و دلتک در باری، از کتاب «شاهکارهای هنر ایران» ترجمه دکتر خاوری

و متنفذین توسط خواجه بزرگ (نخست‌وزیر) به شاه معرفی می‌شدند، و هر یک پس از انجام تشریفات، قسم وفاداری یاد می‌کردند شاه جدید معمولاً مناصب اسرا و فنودالهای بزرگ را با دستخطی تأیید می‌کرد و مالکیت و منصب آنها را تصدیق می‌نمود و البته این کار وقتی صورت می‌گرفت که فنودالها گردن از اطاعت شاه نمی‌چسبند و فرمان او را اجرا نکنند.

در دوران بعد از اسلام در غالب بلاد و استانهای کشور، اشراف سیاست کلی فنودالهای و فنودالهایی بودند که با ایجاد تمرکز، مخالف بودند و سعی می‌کردند که در منطقه قدرت خود با استقلال فرمانروائی کنند، **بزرگ و اشراف**

«در اصفهان قدرت و ریاست غالباً در دست آل خجند بود که بعضی از شاهپرانها حتی سمدوح شاعران و مورد توجه پادشاهان وقت بودند، در بخارا آل برهان به سبب وصلت با سلاجقه وضع متمیزی به دست آورده بودند و داستان ثروت و مکنات آنها حتی در کتابهای ادب و عرفان مثل جوامع الحکایات و مثنوی سولوی نیز آمده است و از جمله بزرگان آنها اسام برهان‌الدین محمد بود معروف به صدر جهان که در عهد سلطان محمد حکومت واقعی بخارا در دست او بود و در سال ۶۰۳ هجری که به حج رفت چنان با تفرعن و تعدی با حجاج رفتار کرد که حجاج وی را صدر جهنم خواندند و در خوارزم شهاب‌الدین خیوفی چنان قدرت و مکنات داشت که سلطان محمد در کارهای مهم، غالباً با وی مشورت می‌کرد و ملوک اطراف بر در خانه وی